

تبلور شیطان‌اسطوره‌ای در ملکوت بهرام‌صادقی

دکتر اسحاق طغیانی - محمد چهارم‌حالی*

استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان - دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سیستان و بلوچستان

چکیده

«شیطان» همواره در قصه‌ها، داستان‌ها، اسطوره‌ها و ادیان نماد کامل شر در مقابل خیر است و در آفرینش آثار ادبی گذشته و حال سهم بسزایی داشته است. این نماد در ادبیات داستانی معاصر نیز در چند رمان و داستان معروف تبلور یافته است؛ از جمله شخصیت اصلی داستان بلند ملکوت اثر بهرام‌صادقی، مبتنی بر این نماد پرداخته شده است. اعمال دکتر حاتم و شخصیت پلید او در این داستان، به‌وضوح ویژگی‌های برجسته شیطان را نمودار ساخته است. در این گفتار، شخصیت دکتر حاتم براساس این ویژگی‌ها از منظر اسطوره و تا حدودی از نظرگاه دینی و ادبی‌تحلیل و در پایان به دلایل کاربرد این اسطوره و دیگر اسطوره‌ها در داستان‌ها توجه‌بهدنیت نویسنده اشاره شده است.

کلیدواژه‌ها: شیطان، اسطوره، داستان، ملکوت، شخصیت.

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۳/۴/۱

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۳/۶/۲۵

Email: etoghiani@yahoo.com

*Email: mahamadch120@yahoo.com (نویسنده مسئول)

مقدمه

در اساطیر شیطان همواره منبع شر معرفی شده است. در اساطیر ایران، بنا به گزارش اوستا، بندهش و زادسپرم، شیطان‌ناما مهرمینو «انگرمینو» حضور دارد و از آغاز آفرینشبانیر و هایپلید خود در مقابلاهورامز دابهورانگریور و اجبدیمشغولاست. مطابق تعالیم اساطیر زروانی، اهریمن و اهورامزدا هر دو فرزندان دوقلوی خدای زروان یا خدای زمان هستند و اهریمن از شک و تردید این خدا پدید آمده است. (زهر ۱۳۷۴: ۱۰۸ - ۱۰۹) در اسطوره‌های یونان باستان به آثار هومر، یلیاد و اودیسه، نوشته‌های یهز بود او و اهریمن در قالب موجوداتی چون «سیرن‌ها»، «سیکلوپ‌ها»،

«گورون‌ها»، «ساتیرها» و «برخیاز» «ستورها» که همگی به گمراهی انسان و دشمنی با او مشغول هستند، ظاهر می‌شود. (همیلتون ۱۳۷۶: ۵۵ - ۵۶)

در اسطوره‌های
سومری
از
غول زرخستینیا غول خدای نخستین، خدایان خیر و شر پدید می‌آیند و در اسطوره‌های قوم حتی^۱ در آسیای صغیر، با اسطوره «اپو»^۲ و دو پسرش، خیر و شر، مواجه هستیم. در هند نیز از «پرچاپتی» غول خدایان اناهریمین پدید می‌آیند. در سرودهای پایانی ریگ‌ودا از شرح اسطوره‌ای خلقت جهان از تن غولی سخن رفته است. (پاک‌رو ۱۳۹۱: ۵۲) در اساطیر بابلی نیز می‌خوانیم که از شکم کوماربی، «اولیکومی»^۳ غول به دنیایم آید که دنیار ا بهت با همی کشاند. (گریمال ۱۳۶۹: ۶۷)

در دین یهود، برای اولین بار شیطان به شکل مار در تورات ظاهر می‌شود. «مار از جمله حیوانات صحرا که خداوند خدا آفریده بود حيله سازتر» (تورات، سفر آفرینش، باب سوم: بند ۱) و همین موجود است که آدم و حوا را فریب می‌دهد تا از میوه ممنوعه یا درخت معرفت بخورند و از بهشت رانده شوند. اتفاقاً در اسطوره‌های ایرانی نیز اهریمن در شکل مار به زمین یورش می‌آورد و پلیدی و تاریکی را در زمین حکمفرما می‌کند. (آموزگار ۱۳۷۴: ۴۳) در انجیل از شیطان با عناوینی چون «ابلیس»، «دیو» (انجیل، متی: ۹: ۳۲ - ۳۳)، «دروغگو»، «قاتل»، «شیرگران»، «دشمن» (همان، رساله اول پطرس ۵: ۸) و حتی اژدها (همان، یوحنا: فصل ۱۲ و ۱۳) یاد می‌شود.

در قرآن کریم بارها شیطان «عدو مبین»، «رجیم» و «مرید» خوانده شده است. به نص صریح این کتاب مقدس، علت

رانده شدن شیطان از درگاه حق سرکشی او در مقابل امر خدا و سجده نکردن بر آدم بود و پس از آن، این موجود شریر آدم و حوا را به رخوردن میوه ممنوعه عهوا داشت و آنها را فریاد، از امر حق سر باز زدند و به زمین مینهبوط کردند. (بقره: ۳۶؛ آل عمران: ۳۶؛ حجر: ۱۷ - ۳۴؛ نحل: ۹۸؛ تکویر: ۲۵؛ حج: ۳؛ صافات: ۷)

بنا بر برخی متون عرفانی، ابای ابلیس و رانده شدنش از درگاه عبودیت به دلیل سجده نکردن نبود. سجده صورت امر بود. علت طرد و رجم او بی ادبی او در مقابل ساحت حق بود؛ ابلیس بی‌اذن خداوند به کالبد آدمی وارد شد و خفایای جسم او را دید و نتوانست به دل او که جایگاه حق است، وارد شود. (نجم‌الدین رازی ۱۳۷۷: ۸۷ - ۸۸) در دفتر دوم مثنوی، شیطان را در هیأت خیرخواهی می‌بینیم که برای از راه به درکردن معاوی و یهودیکشدن بهوی، او را برای نماز صبح بیدار می‌کند. (رک. مولوی ۱۳۸۷: ۲۲۹) شیخ محمود شبستری در گلشن راز از مسلمان شدن شیطان به دست پیامبر (ص) سخن می‌گوید و او را «کلب‌معلم» می‌خواند. (لاهیجی ۱۳۷۸: ۲۲۷)

^۱.Hittite
^۳.Olillikoummi

^۲.Appu

اسطوره‌ها و حکایت‌های دینی و عرفانی درباره شیطان در آثار ادبی نیز بسیار بازتاب یافته‌اند. در افسانه‌ها و قصه‌ها معمولاً یا خود شیطان حضور دارد، یا موجوداتی که به نحوی با او ارتباط دارند؛ مانند دیو، جن، پری، عفريت، و غول. وجود این گونه موجودات در آثاری چون حکایت‌های هزار و یک شب، «روایتی از اسطوره را در نقاب داستان به تصویر می‌کشد که بیانگر تمایلات ریشه‌دار و عمیق انسان در تمامی اعصار است.» (حسینی و پورشعبان ۱۳۹۱: ۱۲۲) در داستان ضحاک در شاهنامه، ابلیس به چهار هیأت «نیک‌خواه»، «قاتل»، «خوالیگر» و «پزشک» ظاهر می‌شود. (ر.ک. فردوسی ۱۳۸۷، ج ۱: ۵۱-۷۸)

دربهشت گمشده، اثر جان میلتون (۱۶۰۸-۱۶۷۴)، شیطان در هیأتی بزرگ‌تر از آدمی تجسم یافته است که با سپاهیانش ملائکه به آسمانی یورش می‌برد. دانتهدر کم‌دیالهی، با ترکیب است حیوانات به شیطان شکل‌های آنسانیدادهاست. در فاوست گوته، شیطان بنام مفیستوفلس در پست‌ترین شکل مانند سگ (گوته ۱۳۶۳: ۱۰۴) تا عالی‌ترین و متمدن‌ترین شکل امروزی خود مانند یک اشراف زاده حضور دارد. (همان: ۱۱۵) در داستان‌های معاصر فارسی قبل از ملکوت، شیطان به شکل «مار» در داستان کوتاه مهره مار (۱۳۲۷) اثر م.ا.به‌آذین و به شکل «پادشاه» و «فتنه‌گر» در داستان بلند یکلیا و تنهایی او (۱۳۳۵) اثر تقی مدرس دیده می‌شود.

پیشینه تحقیق

داستان ملکوت بن‌مایه ای فلسفیدارد و به جهان‌نگاهیتاریکوبد بینانهمی اندازد. شخصیت‌ها و فضا و زمان داستان سبک اسطوره‌یونان خورده‌اند. به نظر می‌رسد در زمین فلسفیون‌نگاه بدینانه به هستی و زندگی، بوف کور هدایت تأثیر شگرفی بر این اثر نهاده است؛ اگرچه برخی از منتقدان با این نظر مخالف هستند و معتقدند که یکلیا و تنهایی او بر این اثر تأثیر گذاشته است (ر.ک. محمودی ۱۳۷۷: ۲۳۵)؛ به ویژه اینکه تقابل خدا و شیطان در آن اثر، در شخصیت‌های م.ل و دکتر حاتم بازتاب یافته است. (میرعابدینی ۱۳۶۹، ج ۱: ۲۵۵) عابدینی ملکوت را در گروه داستان‌های اسطوره‌ای قرار می‌دهد و ضمن محکوم کردن این نوع داستان‌ها به دلیل «گریزمانتیک و شنفکراناز واقعیت‌ها» (همان: ۲۴۶ - ۲۴۷)، این داستان را در زمینه اسطوره ناموفق معرفی می‌کند؛ (همان: ۲۵۵ - ۲۵۶) البته این منتقد و بسیاری دیگر از منتقدان، مانند محمدعلی محمودی به پیروی از گلشیری که در مقاله «سی‌سال رمان‌نویسی» بهرام صادقی را در این داستان حرام شده دانسته بود، ویژگی‌های اسطوره‌ای ملکوت را ضعیف شمرده‌اند. (محمودی ۱۳۷۷: ۲۳۴ - ۲۳۷) میرصادقی رابطه دکتر حاتم و م.ل را از جنبه تمثیلی - اسطوره‌ای چنین تشریح می‌کند: «ظاهراً صادقی جنبه تمثیلی قضیه را در نظر داشته است و در فکر القای تمثیل خدا و شیطان در قالب «م.ل» و «دکتر حاتم» به خواننده است؛ خدایی مثله شده و فرزند خود، آدم، را کشته.» (۱۳۶۵: ۶۵۱) محمد صنعتی نیز به مفهوم «مرگ و مرگ‌ستیزی» از جنبه روانشناختی در م.ل پرداخته است.

اینداستانبلند در حوز هسینما و موسیقینیز مورد توجه قرار گرفت هاست؛ نادر مشایخی/پرا یملکوت رابرا اساسهمینداستانس
اختو آن رادرویناتریش اجرا کرد و جالب توجه این است که «رنگ اساطیری قصه در اجرای اپرا پررنگ
است.» (محمودی ۱۳۷۷: ۲۷۴) خسرو هرتیاشی نیز در ۱۳۵۵ فیلمی با همین نامبر اساس داستان ملکوت با
بازیگری بهروز وثوقی و عزت اللهانتظامیتیه کرد. (اصلائی ۱۳۸۴: ۷۷)

خلاصه داستان

داستان ملکوت با حلول جن در جسم آقای مودت در شب چهارشنبه آغاز می شود. دوستان آقای مودت که
عبارتند از منشی جوان، مرد چاق و دوست ناشناس برای چاره جن زدگی، اورابه شهرمتقلمی کنند و به
راهنمایی دوست ناشناس که همدست دکتر حاتم است، آقای مودت را به مطب این دکتر شیطان صفت
می برند. دکتر با کمال تبحر جن را از جسم آقای مودت خارج می سازد و ضمن اعلام سرطان او، با
چرب زبانی منشی جوان مرد چاق را و می دارد تا آمپول های مرگ آور شرانزریق کنند.

دکتر حاتم تحقیقتا این آمپول ها و مرگ گدسته جمعیمردمشهر و حتی قصدش برای کشتن ساقی، زن زیبایش، را با دوست
ناشناس در میان می نهد؛ زیرا بها و اعتماد دارد.

م. ل دومین شخصیت کلیدی داستان است. دکتر حاتم او را مردی
خوش قریح و باسواد و با اراده معرفی می کند که چهل سال تمام بدنش را در اختیار پزشکان قرار داده است تا اعضا او را قطع
کنند و اکنون نزد او آمده است تا آخرین عضو، یعنی دست راستش، را قطع کند. در فصل دوم و سوم با
زندگی خصوصی م. ل از زبان او آشنا می شویم و درمی یابیم که او فرزند یکی از ثروتمندان بوده است که
پس از خودکشی پدر، وارث تمام املاک او می شود، اما مرگ مادر و همسرش خوشبختی را از او سلب
می کند. تا جایی که پسرش را به جرم دوستی با دکتر حاتم که در شهر آنها در لباس و هیأت فیلسوف و
شاعر دیده می شود، به سختی می کشد و زبان شکو، خدمتکار باوفای خود، را می برد تا راز قتل را برملا نکند
و همه این حوادث به گفته خودش، به دستور یک دیو درونی اتفاق می افتد. پس از این ماجرا، او راهی
سفری دراز می شود و در این سفر، اقدام به مثله کردن بدنش می کند. سرانجام خود را به مطب دکتر حاتم
می رساند تا از وی انتقام بگیرد، اما مانند دیگران تسلیم او می شود و آمپول های سمی اش را برای ازدیاد عمر و
شهوت تزریق می کند.

در پایان داستان، دکتر حاتم پس از کشتن همسرش به جرم رابطه با شکو، به همراه م. ل و شکو به باغ
دوستان می رود و آنها را از حقیقت ماجرا باخبر می سازد. مرد چاق در همان لحظه با شنیدن این خبر سخته
می کند، منشی جوان به خاطر ترس از دست دادن زندگی داد و فریاد می کشد، مودت و دوست ناشناس از
اینکه نخواهند مرد، شاد می شوند و سپیده صبحدم مرگ با تبسم شیطانی دوست ناشناس طلوع می کند.

دکتر حاتم؛ شیطان اسطوره‌ای

در اغلب فرهنگ‌های عربی، «اسطوره»^۴ مشتق از «سطر» است. این واژه از نظر ریشه‌شناسان، معربواژه یونانی Historia به معنای جست‌وجو و آگاهی‌داستان است. اسطوره در اصطلاح، نقل‌کننده‌سرگذشتی قدسیو مینویاست و واقعه‌ای را روایت می‌کند که در زمان نخستین، زمانشگر فبدایت‌پهر چیز، رخ داده‌است. (انوشه ۱۳۷۶، ج ۲: ۹۱)

اسطوره قصه‌گونه‌ای است که طی توالی نسل‌های انسانیدر افواه نقل می‌شود. منشأ پیدایش طبیعت و همچنین آیین‌ها و عقاید موروثی را به نحو ساده‌لوحانه تبیین می‌کند و دخالت‌تقوایما فوق‌طبیعت را در امور طبیعی و انسانی همراه با اسباب پیدایش دگرگونی‌های کیهان‌ترازیندخالته‌است. حاصل می‌آید، بیان می‌کند. (واحد دوست ۱۳۸۱: ۳۴)

اسطوره‌ها همواره در تاریخ بشر جهان، آفرینش آن و نیروهای خیر و شر را توجیه کرده‌اند و شاید بر اساس همین خصیصه است که از نظر میرچا الیاده (۱۹۰۷-۱۹۸۹)، اسطوره‌شناس بزرگ آمریکایی-رومانیایی، مهم‌ترین ویژگی اسطوره‌ها «الگو بودن» و «نمادین بودن» آنها است که همواره در رفتار، گفتار، قصه‌ها و سایر آثار ادبی مورد تقلید قرار گرفته‌اند. (الیاده ۱۳۶۲: ۱۴۴-۱۴۵)

دکتر حاتم در داستان بلند ملکوت به خوبی توانسته است با نشان دادن بسیاری از ویژگی‌های اسطوره‌ای شیطان و اهریمن نظر منتقدان داستان را به خود جلب کند. این شخصیت که از اول تا آخر داستان حضور فعال دارد، پدیدآورنده تمام حوادث ناگوار داستان است. شخصیت‌های دیگر بر این پایه شکل خود به او رجوع می‌کنند و با وجود اینکه شایعاتی درباره قاتل بودنش در میان مردم رواج دارد، مردم شهر برای تزریق آمپول‌های مرگ‌آور به سوی او می‌شتابند و او با اشتهای سیری‌ناپذیر به فجایع خود ادامه می‌دهد و هیچ‌کس حتی م.ل. که به ظاهر برای انتقام پسرش پیش او آمده است. قدرت مقابله با او را ندارد. به هر کس، چه از آنها کینه داشته باشد (مانند شکو که با ساقی رابطه دارد) و چه کینه نداشته باشد و آنها را دوست بدارد (مانند منشی جوان)، آمپول‌های مرگ‌آور خود را به بهانه ازدیاد عمر و شهوت تزریق می‌کند و آنها را به وادی مرگ می‌فرستد.

دکتر حاتم در این داستان نه مانند شخصیت‌های منفی داستان‌های رئالیستی نظیر سیف‌القلم، طیب‌بند یوقا تلزنانو مردانشهر در سنگ‌سبور، صادق‌چوبک، هما، زنبدکارها و افسون‌نگرمان شوهر آهو خانم علی محمد افغانی، کاکارستم، لوطی‌طینتو کشته‌ده‌اش آکلدر داستان کوتاه‌اش آکل صادق هدایت، محمدولی وکیل‌باشی و مأمور دوم در داستان کوتاه گیله‌مرد بزرگ علوی، علی‌اکبر حاج‌سپند، باقلیبندار، آلا جاقیونجفار با بسنگ‌گرد در مانبلند کلیدر محمود

دولت‌آبادیو کاکا خاندر سووشون سیمیندانشور کاملاً واقعیاست که در میان مردم شهر و روستا رسوا شود و نه مثل مار، نماد شیطان، که زن را با اشرفی‌های طلا می‌فریبید در داستان کوتاه مهره‌مار م.ا.

⁴. Myth

به آذین و لکاته، زن پتیاره و فاسد بوف کور هدایت، نمادین و تمثیلی است، بلکه آمیخته‌ای از واقعیت و تمثیل و نماد است. عناصری که این شخصیت را نمادین کرده‌اند، آمپول‌ها، ارتباط با جن و بیرون آوردن آن از بدن آقای مودت، ارتباط با شیطان، حالات و نگاه‌ها، و عمر طولانی او است. شیطان در اسطوره‌ها و ادیان ویژگی‌هایی دارد که بسیاری از آنها در آثار ادبی و داستانی تبلور یافته است. می‌توان گفت از هنگامیکه اسطوره‌ها از شکل مقدس و باورمند اولیه خود خارج می‌شوند، در آثار ادبی هر زمانه پیام و مفهوم مینوبه صورت نماد ظاهر می‌شوند.

اگرچه در بسیاری از این آثار به باور اولیه آن اسطوره نیز توجه می‌شود، وجه غالب در پرداختن نماد ساز آن، ذهنیت شاعر و نویسنده است. شخصیت شیطان از نمونه‌های بارز این مقوله است.

در اوستا به دوگانگی اهریمن و اهورامزدا در هستی و عدم سازش آن‌ها به طور صریح، اشاره می‌شود: «اینک سخن می‌گویم از دو «مینو».

در آغاز آفرینش، «سپند [مینو] به آن دیگری [مینوی] ناپاک» را چنین گفت: نه در منش، نه آموزش، نه خرد، نه باور، نه گفتار، نه کردار، نه دین، و نه روان ما دو «مینو» با هم سازگارند.» (اوستا، یسنا، هات ۴۵، بند ۲)

این مفهوم اسطوره‌ای-دینیرادر شکل نو و امروزی خود در وجود دکتر حاتم می‌بینیم: «آنروز هم مثل همیشه و همه جا همان دوگانگی سخت جان همراهی ام می‌کرد»؛ (صادقی ۱۳۵۷:

۱۹) «ولیدر دایناست نمی‌دانم آسمان را قبول کن می‌آید؟ من مثل خرده آهنی می‌انید و قطب‌نیر و مند و متضاد چرخ می‌زنم گاه می‌فکرم می‌کنم که خدا دیگر شور شراد آورده است.» (همان) اینک شخصیت دکتر حاتم را با توجه به بازتاب ویژگی‌های شیطان در اسطوره‌های ایرانی و ادیان و آثار ادبی تحلیل می‌کنیم:

۱. دچار شک و تردید و دوگانگی بودن

اهریمن در اسطوره‌های ایرانی و ادیان مذاهب ابرانی و یهودی، مانوی و زروانی و یهودی و مسیحی و شراستکهدر برابر نیر و نیک‌یورو شناییوخیر، یعنی اهورامزدا و امشاسپندان قرار دارد. اهریمن از شک و تردید زروان پدید آمده است. اصولاً شک حالتی ذهنی است که از گیر آمدن میان حداقل دو امر پدید می‌آید و شک و تردید در دل دیگران انداختن آنها را در دوگانگی فکری گرفتار کردن از اعمال شیطان است و خود نیز دایم در شک به سر می‌برد؛ زیرا وی «از شک زاده شده و در حقیقت، اهریمن تجسد آن شک است.» (زهر ۱۳۷۴: ۱۱۴) در تعالیم زروانی درباره پدید آمدن اهریمن چنین می‌خوانیم:

پس از آنکه زروان

زمین را بیافرید، بهمدتیکه هزار سال قربانی کرد تا صاحب فرزند شد و همسرش فرزند بیهدنیا آورد که نامش اهرمز بود.

بعد از هفتصد سال که از تولد او می‌گذشت، زروان در این که اهرمز بیهدنیا آمده است یا نه، شک کرد و این شک فرزند

دیگری را در رحم همسرش پدید آورد که نامش شیطان بود. (همان: ۱۰۸-۱۰۹)

دکتر حاتم نیز در گفت‌وگو خود با من شیخ جوان به همیشگی و تردید به طور صریح اشاره می‌کند. اوضاع این که خود را «جاودانه» و «همیشگی» معرفی می‌کند، از مهم‌ترین درد درونی خود، یعنی شک سخن به میان می‌آورد که او را مدام به گونه‌ای دوگانگی فکری واداشته است:

ولی به هر حال مسأله برای من باور کردن یا باور نکردن است نه بودن و نبودن؛ زیرا من همیشه بوده‌ام. در سفرهایم پایباده، درد لک‌جاوه‌ها، رویاسب‌ها و درون‌اتومبیل‌ها... اگر یکی از زن‌هایم همراهم بود یا اگر تنها بودم، همیشه بوده‌ام...، ولی در دنیا نیاستمی دانم آسمان را قبول کنم یا زمین را. ملکوت کدام یک را؟ اینجا دیگر کاملاً تصادف است. آنها هر کدام برایم جاذبه بخصوصی دارند. من مثل خرده‌آهن می‌ماند و قطب‌نیر و مند و متضاد چرخ می‌خورم و گاهی فکر می‌کنم که خدا دیگر شورش را در آورده است. باز چه پیش‌بینی‌ست و او همیشه از حد مرا بازمی‌دهد. (صادق ۱۳۵۷: ۱۹)

شک و دوگانگی حتی در ظاهر و فیزیک جسمانی دکتر حاتم نیز دیده می‌شود. در آغاز داستان وقت‌نویسنده می‌خواهد او را توصیف کند، با همین دوگانگی معرفی می‌کند:

دکتر حاتم مرد چهارشانه قد بلند بود که مانند امیناسبو یا ناسط داشت، به همان چالاک و زیبا بیکه‌در جوان نوبالغی دیده می‌شود، اما سروگردنش... پیرترین و فرسوده‌ترین سر و گردن‌ها بی‌دو که منکناست در جهان وجود داشته باشد. (همان: ۹۰)

خودش نیز همین مسأله را به خوبی برای من شیخ جوان تشریح می‌کند:

شاید کسی نفهمد، اما خودتانی ببینید: دست‌ها و پاهای من چالاک‌اند، قوی و تازه، اما سرم پیر است به اندازه سال‌های عمرم.

مناغلبانندیشیده ام که آن دوگانگی که همیشه در حیاتم محسوس کرده‌ام، نتیجه این وضعیت بوده است؛ یک گوشه‌بدن من را به زندگی خواند و گوشه دیگر بی‌همرگ. این دوگانگی در روحم کشته شده و ترشیدت در جسمی کنم. (همان: ۱۸۰)

از این خصیصه او، یک خصیصه دیگر زاییده می‌شود و آن سوسه‌گری است. اهریمن چون خود در شکوت تردید است، غالباً مؤمنان و پیروان راه حق را سوسه می‌کند و آنها را به سوی شک و تردید سوق می‌دهد و می‌لبه‌گناهار در آنها پدید می‌آورد. در قرآن کریم و روایات اسلامی بارها برای این مسأله تأکید شده است که شیطان و سوسه‌گراست؛ از جمله: «و اما ینزغُکَ مَا لَشَیْطَانِ زَغْفَا سَتَعِدُّ بِاللَّهِ، اِنَّهُ سَمِیْعٌ عَلِیْمٌ.» (اعراف: ۲۰۰؛ نیز ر.ک. اعراف: ۲۰۱ - انعام: ۲۰۲)

دکتر حاتم نیز پیوسته با سخنان خود شخصیت‌های داستان را سوسه می‌کند تا آمپول‌های مرگ‌آور را به آنها تزریق کند؛ از م.ل گرفته تا ساقیو منشی جوان. اوج سوسه‌های او را می‌توان در فصل چهارم رمان دید. از سوسه‌های او می‌توان به افسون و سحر و جادوی او پی برد.

۲. تباہ‌کننده جهان

یکی از ویژگی‌های ذاتی اهریمن در اسطوره‌ها به تباہی و ویرانی کشاندن جهان است. همان‌گونه که اهورامزدا آب، گیاه، حیوان و آدم‌پیدا می‌آورد، اهریمن در پی خشک‌سالی و قحطی و ویرانی جهان است. بنا به گزارش بند هس و زادسپر، در پایان سه هزاره و دو آغاز سه هزاره سوم، اهریمنیور شد و مخور را به جهان آغاز می‌کند و

همه موجودات و طبیعت را به مرگ و نیستی می کشاند. اگر مقابلها هورامزدا و کمخدا از مانیا زروان نبود، جهان هستی را مرگ و نابودی فرامی گرفت و برای همیشه تاریکی و فساد بر جهان حاکم می شد. در این پورش، دیوان اهریمن را یاری می دهند (دادگی ۱۳۶۹: ۵۱ - ۵۶)

و «امرداد امشاسپند»، ایزد بی مرگی، برای نجات گیاهان، «گوشورون»، ایزد چهارپایان مفید، برای نجات نطفه «گاو یکتا» و «تیشتر»، ایزد آب و باران، برای نجات آبها به یاری هورامزدا می شتابند.

اهریمن به شکلماری از بخشی از آسمان که در زیر زمین قرار دارد، بیرون می پرد و بر زمین می جهد. زمین تاریکی می شود و آفریدگان سه منابرهای میروند و پلیدی چنان همه جا را فرامی گیرد که حتی نوک سوزنی از زمین بر کنار نمی ماند. (آموزگار ۱۳۷۴: ۴۳)

بازتاب این اسطوره را در ملکوت با اندکی تفاوت می بینیم. دکتر حاتم مانند اهریمن به مدد آمپول هایزهر آگین خود به مردم شهر حمل می برد و از این تباه هیو ویرانی و قتل عام بسیار لذت می برد. او در گفت و گو با دوستش اسوشناسوخیانت کار، راز دل خود را بیرون می افکند و هدف خود را از تزریق آمپول هایر ملامی کند:

من از هم اکنون آن روز فرخنده را به چشم می بینم. هفت روز دیگر را؛ روزی که حتی قوی ترین و سمج ترین افراد از پادرو خواهند آمد و شهرستان دیگر قبرستانی بیش نخواهد بود. آن روز ناله های دیگر خاموش شده است، اجساد پاد کرده اند و می گندند. ...

اجساد پاد کرده و گندیده در خیابان ها و کوچه ها و اتاق ها و ویهانها شته شده است. لاشخورها فضا را سیاه کرده اند. بو... بو... بویمرده... بوی زن های زشت و زیبای مرده و مردان شاد یا ناشاد... بوی بچه های چند روز هوجوان های تازه بالغ... همه جا، همه جا. آه! افسوس که همیشه از لذت تماشای این مناظر محروم بوده ام؛ زیرا در هر شهر و هر سرزمین، مجبورم و در ترازم و عدو کوچکنم. (صادقی ۱۳۵۷: ۲۴ - ۲۵)

تفاوت یورش دکتر حاتم و اهریمن در این است که حمله اهریمن و یارانش را هورامزدا و امشاسپند انخنثی می کنند، در حالی که هیچ کس یارایا را مقابلها حمله خانمان سوز و مرگ آفریند که حاتم نیست؛ به گونه ای که دکتر حاتم در پایان داستان به منشی جوان می گوید تلاش برای رهایی بیهوده است و همه در مقابل او محکوم به مرگ هستند:

بهرتر است فکرهای بیهوده را از سرتان دور کنید. این آمپول ها تریاقیندارد که هدنبالش بروید. به منهنمی توانید از تیرسانید و مثلاً انتقام بکشید و یا مجبورم کنید که نجاتتان بدهم. دیگر کار از کار گذشته است. از آن گذشته شما تنها نیستید، با اقوام و همسایگان و همشهریان و زن و بچه خود خواهید مرد. این خودش نعمت بزرگی است. (همان: ۸۵)

۳. قاتل و خونخوار بودن

شیطان در اسطوره های ایرانی قاتل و خونریز است. اهریمن در سه هزار همدوم خود با بانگ «جهی»، دیوز نپتیاره، از بیهوشی بر می خیزد و به جهان یورش می برد «گاو یکتا» و «کیومرث» را به قتل می رساند. (زادسپرم ۱۳۶۶: ۵ - ۶)

«گیومرثی سالبهارامشنزدگیکرد، اما در اثر گزند اهریمن دچار مرگ شد و از جهان درگذشت.» (یا حقی ۱۳۶۹: ۳۷۱) در عهد جدید نیز شیطان قاتلمعرفی شده است. «او از اول قاتل بود و از راستی بی‌خبر است.» (عهد جدید، یوحنا، ۸: ۴۳) در شاهنامه نیز ابلیس در قتل مرداس، پدر ضحاک، به‌طور مستقیم دخالت دارد.

دکتر حاتم نیز قاتلی بی‌همتا و خون‌ریزی‌ناظر است. ویدرانو واقتمهارت دارد. ابتدا بانفوذ در پسر م. لپدر او را وامی دارد تا پسر جوان را بکشد و سپس به قتل عام تمام مردم شهر با آمپول‌های خود مبادرت می‌ورزد. در روایت داستان بهسهنفر عملاً آمپول را تزریق می‌کند: م. ل، منشی جوان و مرد چاق. به گفته خودش به ملکوت، زن جوان منشی، به همراه نود و پنج درصد مردم شهر آمپول را تزریق کرده است و قبل از آن، دستیاران و زنان خود را کشته است و آخرین کسی را که کشته است، ساقی، همسر جوانش، بوده است که او را به جرم خیانت و رابطه با شکو، خدمتکار م. ل، در بستر خفه کرده است. در فصل اول داستان به دوست ناشناس و همدست خود می‌گوید:

اما این راز را بشنو: من همه زن‌ها و شاگردها و دستیارهایم را کشته‌ام و آنها صابون‌چیزهای دیگر ساخته‌ام. این آمپول‌هایم که به هم‌مردمان شهر و به دوستان تو تزریق کرده‌ام، چیزی جز یک سم کشنده و خطرناک نیست که در موعد معین، یعنی چند وقتی که من اینجا نیستم، وقتی که فرسنگ‌ها از شهر لعنتی شما دور شده‌ام و به شهر یادها سرزمین لعنتی دیگر بیا گذاشته‌ام و سوزن‌ها و سرنگ‌هایم را برای تزریق به مردم مانسجوشانده‌ام و آماده کرده‌ام، اثر خواهد کرد. (صادقی ۱۳۵۷: ۲۴)

او آنقدر قسی‌القلب است و از کشتن لذت می‌برد که نرون و آراز و جیگان کند نفرزند انداخته اش را در دل دارد:

آخرین زنها همینا مشبخته خواهد کرد. اینکار یاست که شب‌ها یا آخر اقامت در شهر و دهی که باید ترکشکنم. انجام می‌دهم. او اکنون با خیال راحت و دلیرش از عشق و محبت من خوابیده است. چقدر دلم می‌خواست عقیم نبودم و می‌توانستم بچه‌دار شوم. آن وقت تشنج‌ها و جان‌کندن‌هایم را نیز تماشا می‌کردم. (همان: ۲۵)

دکتر حاتم در مرگ پدر و مادر ساقی نیز مقصر اصلی است؛ زیرا ساقی را چنان مفتون خود می‌کند که به کلی پدر و مادرش را از یاد می‌برد. پدرش زهر می‌خورد و خود را می‌کشد و در نامه‌ای می‌نویسد: «ساقیم را کشته‌است، ساقیم را از جرکشکرده‌است.» (همان):

۵۳) مادر پیرش نیز نامه‌ای با اشک به دخترشیدایش می‌نویسد و او را بر بالین خود فرامی‌خواند، اما دختر به دکتر حاتم می‌گوید: «متوراد و ستدارم.» منفقطتوراد و ستدارم.

بگذار آن پیرزن لهدر تنهای خود شب‌پوسد و فریاد بزند. بگذار بمیرد» (همان) و این پیرزن سرانجام در تنهایی و بی‌کسی می‌میرد.

دکتر حاتم بنا به سرنوشت شیطانی خود در مقابل فداکاری و عشق و ورزش ساقی، به بدترین شیوه پاسخ می‌دهد و او را به آرامی خفه می‌کند:

ساقی دیگر نمی‌شنید. دکتر حاتم از روی رختخواب برخواست و گفت: و فاکردم؛ به عهد خود وفا کردم. سرگرد و زبیا ساقی به یکسو غلتید و چشم‌هایش که از چشم‌خانه بیرون دویده بود، به قالی خیره شد و سیاهی و زردی در چهره‌اش به هم آمیخت. صورتش اکنون بنفش‌رنگ بود. (صادقی ۱۳۵۷: ۶۲)

او یک بار دیگر پس از قتل، ساقی را خفه می‌کند تا به سختی از او انتقام گرفته باشد: «دکتر حاتم در را بست و کاغذ را پاره کرد و به سوی ساقیرفت. اندکی ایستاد و اندیشید. آنگاه آستین‌هایش را بالا زد و به خشونت گفت: حالا یک بار دیگر باید تو را خفه کنم و این بار دیگر خودم هستم. می‌شنوی.» (همان: ۶۲-۶۳)

۴. دروغ‌گویی

«دروغ» از جمله
پلیدترین گناهان و انحرافات است که در طول تاریخ، انسان را به بدبختی و شقاوت کشاند. در تمام ادیان الهی و افکار نیکبشریامرینا پسند است. در اسطوره‌های ایران کهن، شیطان یا اهریمن سردسته تمام دروغ‌گویان و دیوانه‌هاست. شمار می‌آید و حتی به نام «دروغ» یا «دروغ» خوانده می‌شود. «اهریمن سرکرده و سالار و آفریدگار همه دیوان و دیوآز که از نام‌آورترین دیواناست، هر دو «دروغ» خوانده شده‌اند»؛ (اوستا ۱۳۷۷، ج ۲: ۹۸۳) «اولین عمل اهریمن این بود که به پدر خود، زروان، دروغ داد؛ زیرا او قبل از اهورامزدا زاده شد و به دروغ‌بهدر گفت: من فرزند تو، اهورامزدا، هستم.» (زهر ۱۳۷۴)

واژه «دروغ» برگرفته از واژه «دورغ» است که «کنام اهریمن و دیوان و جای گناهکاران و گمراهان و دروغ‌گویان در زندگی پست است.» (اوستا ۱۳۷۷، ج ۲: ۹۸۵) در مقابل این واژه منفور، «بهشت» به معنی «بهترین سرای» یا «بهترین زندگی» قرار دارد که جایگاه به‌دینان و به‌اندیشانی و به‌کردار است. در گناهان، قسمت کهن اوستا، بهترین جایگاه برای پیروان راستی و بدترین جایگاه برای دروغ‌گویان در نظر گرفته شده است. (اوستا، گاهان، هات ۳، بند ۴)

دروغ شکل
تطور یافته دروغ‌گویی «دروغ» اوستایی «دروغ» پهلوی است و واژه «دروغ» یا «دروغ» پهلوی «درگوش» اوستایی به معنی پیرو دروغ، دروغ‌پرست، گمراه و ناپاک و فاسق است. گمراهی و ناپاکی در کتاب فرهنگ ایران باستان اثر ابراهیم پورداوود، «دروغ» به معنی «ناپاک‌دروغ‌زن» همه جا صفت برای اهریمن به کار رفته است. (پورداوود ۱۳۸۰: ۹۷ - ۹۸ و ۱۱۶) و در ارداویراف‌نامه، در سفر دوزخ هنگامی که «سروش‌شاهلو» و «آذرایزد» در معرفی گناهکاران بهار دویراف پاسخ می‌دهند، این صفت مذموم را برای آنها می‌آورند. (ارداویراف‌نامه ۱۳۷۲: ۷۰ - ۹۰) در انجیل نیز شیطان دروغ‌گو و پدر تمام دروغ‌گویان معرفی شده است. (عهد جدید، یوحنا، ۸: ۴۴) همچنین خداوند در قرآن کریم در بسیاری از آیات شیطان را آمر به فسق، فحشا، زشتی، دروغ و گمراهی معرفی می‌کند که نباید از او تبعیت کرد؛ زیرا او دشمن آشکار انسان است. (بقره: ۱۶۸ - ۱۶۹ و ۲۶۸؛ انعام: ۱۲۱)

همان‌گونه که می‌بینیم اهریمن و شیطان در اسطوره‌ها و ادیان به صفت دروغ‌گویی و فسق و ناپاکی شناخته شده‌اند که بازتاب همین ویژگی‌ها در شخصیت دکتر حاتمی‌بینیم. اولین دروغ او وقتی است که منشی جوان درباره قاتل بودن او مطالبی را از قول مردم بیان می‌کند:

اما ای کاش به همین جا ختم می‌شد. شایعات دیگری حتی در آبادی‌های اطراف و شهرستان‌های دور و نزدیک دیگر رواج دارد. می‌گویند شما هر سال شاگرد تازه‌ای استخدام می‌کنید و چند بعداً او را می‌کشید. مضحک‌تر از همه‌ها آنها صابون می‌سازید. (صادقی ۱۳۵۷: ۱۲-۱۳)

و دکتر حاتمی‌بینیم دروغ‌های خود را چنان با ابوتابیان می‌کند که هر انسان‌آزاری باور می‌کند و می‌پندارد که او واقعاً حامی انسانیت است:

بله اما چه کسی باور می‌کند؟ من قاتل نیستم. قبل از هر چیز طبیب و حتی اگر روزی بر این کار مایل بشوم، وجدان پزشکی‌ام اجازه نمی‌دهد. این شاگردها هر سال با پای خودشان می‌آیند و به زور خودشان را به من تحمیل می‌کنند. اغلب از دهات اطراف یا محلات دور شهر آمده‌اند. فقیر و بیچاره‌اند و تصور کار را حتمی می‌دانند و فرار از چشم‌هایشان را کور و خیر هر کرده‌است. من نمی‌توانم مخالفت کنم؛ زیرا دست‌تنها هستم، ولی آنها پس از مدتی کار زیاد و خسته‌کننده، میکروب‌های گوناگونیکه در محیط‌خانهمینرا کهنه‌اند و من خود به آنها عادت کرده‌ام، بی‌غذایی‌ها و ناتوانی‌های قبلی و روبرو شدن با این واقعیت که پول زیاد بیه‌دستی می‌آید، آنها را از پادرمی‌آورد. چه باید کرد؟ و درباره صابون... من صابون خود را از پایتخت تهیه می‌کنم، یک‌جا و ارزان. «(صادقی ۱۳۷۵: ۱۳)

اما بعد این سخنان را در گفت‌وگو با دوست‌شناس استکذیبی می‌کند و به قاتل بودن خود اقرار می‌کند. «اما این را بشنو: منم همزن‌ها و شاگردها و دستیارهای مرا کشته‌ام و از آن صابون‌ها چیزهای دیگر ساخته‌ام.» (همان: ۲۴)

دورغ‌های دیگر او در مقابل ساقی است. وی پس از آن همه وعده و وعیدهای دروغین در بر آوردن نیازها و آرزوهای این زن جوان، سرانجام او را به قتل می‌رساند.

مطمئن‌باش که تورا به شهر بزرگی برم که پراز باغ باشد و برایت طلا و لباس می‌خرم و شب‌ها به تئاتر و سینما می‌رویم و لذت‌حیاز مژه‌ها بخواهد چکیده و این دست‌های مرا ببخش که کنونگر دنیا کبلوریترا نوازش می‌دهد و می‌خواهد و رختور ابهملکوت برساند. (همان: ۶۱)

در صحنه‌ای که برای بار دوم ساقی را خفه می‌کند، جملات پایانی را به عکس می‌گوید: «این خود دکتر حاتم است که تو را خفه می‌کند نه شیطان! می‌خواهد روح تو را در نارنجستان به خاک بسپارد و نه آنکه به ملکوت برساند.» (همان: ۶۳)

بزرگ‌ترین دروغ دکتر حاتم درباره آمپول‌ها است. او به منشی جوان نورفقایشو تمام‌اهل شهر در این باره دروغ می‌گوید و این آمپول‌ها را با اعتزاز زیاد عمر و نیرویش هوانیم معرفی می‌کند، حال آنکه همین آمپول‌ها پس از یک هفته مردم را به کامرگ فرو خواهند برد. «دکتر حاتم آقا می‌ودت و دوست‌شناس را از معجون خود بی‌نصیب‌گذاشت و پس از آنکه منشی جوان را برامرد چاق و توضیحات از مراد او مخصوصاً تأکید کرد که این دارو عمر و میل جنسیرازیا می‌کند، چهار آمپول از نوع «دوتارد» به‌آند و تزریق کرد.» (همان: ۳۲) با ورود آمپول‌ها به داستانیک بن‌مایه اسطوره‌ای دیگر در رابطه با شیطان و دکتر حاتم پدید می‌آید. که در ادامه به آن می‌پردازیم.

آمپول‌ها؛ میوه ممنوعه

آمپول‌های دکتر حاتم از آغاز تا پایان داستان اهمیت زیادی دارند. آمپول‌ها در کنار شخصیت‌ناصلید استان، از جمله عناصری هستند که در پروراندن موضوع فضای داستان سهم بسزایی دارند؛ به گونه‌ای که بدون آنها داستان فاقد طرح خواهد بود. در بسیاری از داستان‌ها و رمان‌ها شخصیت‌منفی‌بزاریم‌وثر در اختیار دارد که با استفاده از آن، اهدافش را به پیش می‌برد. این ابزار ممکن است یک بوسه باشد که از لب‌های ایللیس‌شومبرشان‌هضحا کزده می‌شود و حادثه‌ای بزرگ را رقم می‌زند. با توجه به شخصیت شیطان دکتر حاتم می‌توان گفت این آمپول‌ها نماد اسطوره‌ای «میوه ممنوعه» در داستان آدم و حوا هستند.

اولین نشانه‌ای که ما را به اسطوره‌ای بودن آمپول‌ها رهنمون می‌سازد، در آغاز داستان آمده است؛ دکتر حاتم به منشی جوان می‌گوید که تو شبیه جدت، حضرت آدم، هستی و لحنش به گونه‌ای است که گویا خود در آن زمان بوده و حضرت آدم را ملاقات کرده است: «تبریک می‌گویم. مدت‌ها بود ندیده بودم. شما خیلی شبیه آدم‌های نخستین هستید که در همه چیز، به طبیعت همان چیز نزدیک بودند. حتی اگر غلط نکنم، شباهت دوری به حضرت آدم دارید.» (صادقی ۱۳۵۷: ۱۶)

داستان آدم و حوا و میوه ممنوعه در تورات و قرآن‌کریم تا حدودی شبیه به هم است. در اسطوره‌های دینی ایرانی در کتاب‌های مذهبی پس از اوستا، چون گزیده‌های زادسپرم، بندهشن و مینوی‌خرد چنین داستانی با این کیفیت وجود ندارد و تنها از دشمنی اهریمن با اهورامزدا و پدید آمدن مشیومشیانها از نطفه کیومرث و فریب خوردن آنها از اهریمن و پا گرفتن نسل انسان از این جفت که در آغاز گیاه ریواسی بودند، سخن رفته است (بهار ۱۳۶۲: ۹۹) و از میوه ممنوعه و آفرینش آدم و حوا از گل و... مطلبی گفته نشده است. در *اناجیل چهارگانه* و نامه‌های رسولان نیز این داستان به تفصیل گفته نشده، بلکه به طور گذرا به آن اشاره شده است.

در عهد عتیق نسبت به قرآن کریم این داستان با سه تفاوت عمده نقل شده است. تفاوت اول اینکه به جای شیطان مار وجود دارد که ابتدا حوا و سپس از طریق او آدم را در سرکشی از امر حق فریب می‌دهد. اختلاف دوم این است که امر سجده در مقابل آدم و حوا وجود ندارد و تفاوت سوم این است که به دو نوع میوه ممنوعه در آن اشاره شده است: «درخت معرفت» و «درخت حیات». «خداوند آدم را تأکید فرمود که از همگی درختان باغ بی‌تکلف بخورد، ولیکن از درخت معرفت نیک و بد چیزی نخورد که در روزی که از آن بخوری، مقرر است که بمیری» (تورات، سفر آفرینش، باب دوم: ۱۶-۱۷) درباره درخت حیات با آدم سخن به میان نمی‌آید و نامش پس از خوردن درخت معرفت در تورات آمده است و از ظاهر سخن برمی‌آید که خدا از ترس خوردن میوه ممنوعه دوم آدم و حوا را از باغ به زمین می‌راند.

در قرآن کریم آیات ۳۰ تا ۳۸ سوره مبارکه بقره در کمال فصاحت و بلاغت و اعجاز، داستان آدم و حوا بیان شده است. در اینجا خداوند به عکس تورات که آدم را از معرفت‌نهی می‌کند، خود به آدم معرفت‌معمرفتمی آموزد. «وعلما آدم الاسماء کلها ثم عرضهم الملائکه»؛ (بقره: ۳۱) به همین دلیل، آدم بر موجودات دیگر اشرف و افضل می‌شود و به فرمان خداوند همه موجودات بر او سجده می‌کنند، «الا ابلیس ابی و استکبر» (بقره: ۳۴) پس از اخراج شیطان از درگاه حق، به آدم و حوا فرمان «ولا تقربا هذه الشجرة» (همان: ۳۵) می‌رسد و در آیه بعد از فریب خوردن آدم و حوا از شیطان سخن می‌رود.

بازتاب دو میوه ممنوعه تورات را در آمپول‌های زیر آگیند کتر حاتم به وضوح می‌توانید. آمپول‌ها بنا به گفته دکتر حاتم، دو نوع هستند: یکی نوعی برای یاد عمر و دیگری برای یاد دنیوی جنسی. این آمپول‌ها در حکم میوه ممنوعه هستند و ساکنین شهر و شخصیت‌ها یاد استانی نباید آنها را تزریق کنند، اما مردم با شنیدن خاصیت این آمپول‌ها دسته‌دسته پنهانی، به مطب دکتر حاتم روی می‌آورند.

موضوع مهمی که در این رابطه به چشم می‌خورد، تضاد و جابه‌جایی و به گفته فرای، تبدیل^۶ است که در بازتاب دو میوه ممنوعه تورات در دو نوع آمپول دکتر حاتم صورت گرفته است. میوه‌های ممنوعه در تورات حیات بخش معرفت زابوده‌اند، حال آنکه آمپول‌ها به رغما دعاید کتر حاتم، مرگ‌زا و نابودکننده هستند.

بنا به نظریه فرای، اسطوره‌ها در طنز و کمدی صفات متضادی نسبت به صورت اولیه خود می‌گیرند و در سیر نزولی خود به سوی طنز و تهکّم همواره از محاکات برتر و فراتر به محاکات فروتر بدل می‌شوند؛ مثلاً در اسطوره‌های یونانی «پیگمالیون» مجسمه‌ساز سخت عاشق و دل‌باخته «گالاتیا» است. گالاتیا مجسمه زن زیبایی است که این مجسمه‌ساز ساخته است و بنا به خواست او، آفرودیت آن را به زن مبدل می‌کند و پیگمالیون با وی ازدواج می‌کند. در نمایشنامه کمدی و طنز پیگمالیون و گالاتیا اثر گیلبرت سر ویلیام (۱۹۱۲)، بسیاری از عناصر مهم آن اسطوره بر عکس شده است. چنین حالتی در نمایشنامه پرومته سست زنجیر اثر آندره ژید فرانسوی (۱۸۶۹-۱۹۵۲) نسبت به اسطوره پرومتهوس در بند نیز دیده می‌شود. (غیمی هلال ۱۳۷۳: ۴۰۷-۴۱۱) همچنین در جلسیاسی جمالزاده بسیاری از صفات کاه و اسطوره‌ای در ملا جعفر دگرگون شده است. این جابه‌جایی به علت آفرینش طنز تلخی است که در بسیاری از آثار بهرام صادقی نظیر کلاف سردرگم و مجموعه داستان سنگر و قمقمه‌های خالی دیده می‌شود.

دکتر حاتم در گفت‌وگو با مردمومنشی جوانا این آمپول‌ها را حیات بخش و نیروم معرفتی می‌داند: «مردمان آمپول‌ها را برای طول عمر می‌زنند، یا برای زیاد و ادامه میل جنسی که در آن بسیار حریص‌اند»؛ (صادقی ۱۳۵۷: ۲۰) «من دو نوع آمپول دارم که خواص جداگانه‌ای دارند. انبارم از آنها پر است... کار مردم را سامان داده‌ام و به هم‌انتهای یک دور هم کامل تزریق کرده‌ام. آمپول‌ها در غیاب متاثر خواهند کرد»؛ (همان) «مخصوصاً تأکید کرد که این دارو عمر و میل جنسی را زیاد می‌کند.» (همان: ۲۳) در گفت‌وگو با لبریا غویا و بوپتزی قیامپولبرای رسیدن به زندگی جدید می‌گوید: «به علاوه متاثر است. آمپول زیاد تر است.

^۶ Displacement

این آمپول هادرستی که هفت هپساز تزریق اثر خواهند کرد و شما که شتاب زده‌اید و مهلتی ندارید و هرچه زودتر می‌خواهید زندگی جدیدتان را آغاز کنید.» (همان: ۷۱)

افسون دکتر حاتم درباره آمپول‌ها به قدری بر شخصیت‌ها اثر می‌گذارد که حتی شخصیت سرسخت و بی‌باک داستان، یعنی منیم. لکهر خیا از منتقدان، نظیر جمال میرصادقی آنرا تمثیلی از «مسیح» دانسته‌اند، تسلیم گفتار او می‌شود و آنها را مایه حیات دوباره خود می‌داند: «م.ل. درآینه روبه‌رو به خود خیره شد: هیولایی خسته! با خود فکر می‌کرد که تزریق این آمپول اولین مرحله رستاخیز او است و پس از آن باید به دنیای تازه اش قدم بگذارد. آری، حیات‌نازهد را انتظار او است، روشن و آفتابی»، (همان) اما در واقع، این آمپول‌ها ناماد مرگ هستند و اسطوره مرگ را در فضای دهشتناک این داستان جاری ساخته‌اند. دکتر حاتم در دو صحنه از زهر آگین بود نامپول‌ها سخنی گوید و هر دو صحنه پس از تزریق آنها به تمام مردم شهر است: در صحنه اول، در آغاز داستان این مطلب را با دوست ناشناس در میان می‌گذارد و در صحنه دوم، در پایان داستان،

هنگامی که باشنلسیاه خود به باغ‌آقایمود تمی رود و منشی جوان او دوستانش را از اینمسأله‌ها خبر می‌سازد و اعلام می‌کند که هیچ‌چیز را بر این آمپول وجود ندارد:

«آمپول‌هایی که به شما و این دوستان منم تا زده‌ام، چیز یجیز که زهر کشنده نیست که به نحو و حشمتناکی، همراه عذاب و شکنجه، شما را خواهد کشت؛ به زودی خواهد کشت.» (صادقی ۱۳۵۷: ۸۴)

جالب این است که در صحنه‌ای بازتاب اسطوره آدم و حوا را می‌بینیم؛ ملکوت، زن زیبای منشی جوان، مانند حوا زودتر از همسرش دچار افسون دکتر حاتم می‌شود. «منشی جوان فقط توانست بگوید «آه». دکتر حاتم پرسید: شما چیز می‌دانستید؟ خیلیم بهما ز زخم چیز‌های پیشینیده‌ام. او از آمپول‌های حرمی زد که اخیراً تزریق کرده بود»؛ (همان: ۲۰)؛ «وای، وای، به ملکوت منم... به او هم از این زهرها داده است.» (همان: ۸۷)

دوست ناشناس؛ مار و یهودای اسخریوطی

دوست ناشناس در داستان بلند ملکوت شخصیتی بسیار مرموز و ناشناخته دارد؛ به گونه‌ای که نویسنده درباره او می‌گوید چون هیچ چیز درباره او نمی‌دانیم و او را نمی‌شناسیم، از این به بعد در طول داستان از او با عنوان «دوست ناشناس» یا «ناشناس» یاد می‌کنیم. (همان: ۷) این شخصیت ناشناس که دکتر حاتم او را از قبل می‌شناسد و مورد اعتماد او است، یادآور دو اسطوره شناخته‌شده است که هر دو اسطوره با شیطان ارتباط دارند.

الف. مار: اولین نقشی که این دوست ایفا می‌کند، راهنمایی تیم است. دوستان برای چاره‌جن زدگی‌آقایمود تبهر راهنمای یهودا مید و ستناشناس به مطب دکتر حاتم راه پیدا می‌کنند.

او به خوبی دکتر حاتم را می شناسد و آدرسمحلکار و زمان کارش را به طور دقیق می داند و در حقیقت، به بهانه جن گیر، دوستانش را به مطبشیطانی کشاند. در این قسمت او مانند مار حیل گرتورات عمل می کند. مار در تورات نیز با سخنان مرخود آدمو حو افری می دهد تا میوه ممنوعه را بخورند. در روایات اسلامی نقل شده است که شیطان در سر مار جای گرفت و بهیشت رفت و خود را عملی ساخت. به هر حال دوستناشناسمانند مار در اسطوره های عبرانی و روایات اسلامی، همدست شیطان است و این گونه دکتر حاتم را به دوستی و معرفی می کند:

این بهتر از هیچ است، اما باید زودتر رفت؛ چون تنها طیبی که شبها تا صبح کار می کند، دکتر حاتم است و او هم بعد از ساعت یک می خوابد و دیگر مریضی قبول نمی کند... اگر تا به حال هم طب دکتر حاتم رفتن بودید، به آگهی او توجه می کردید که می گوید فقط تا ساعتی بعد از نیم شب آماد پذیرایی است. از آن گذشته خود شفاهاً به مهمتدکرمی دهد که خواست را بر او استراحت برانسان نیل از ماست و نباید بیهوده مزاحم او بشوند؛ مع هذا بارها مریض هایی شمار را که بین ساعتیکو صبح بعد از خانه اش رفته اند، پذیرفته و معالجه کرده است. (صادقی ۱۳۵۷: ۸-۷)

ویژگی مهم دوست ناشناس «محیل بودن» است؛ همان گونه که در اسطوره ها را جمع به ما می خوانیم که موجودی بس شریر و مرموز و حیل گر است که «در داستان پیدایش آتش، اهریمن آن را - که هم ریشه با مرگ است - پدید می آورد.» (یاحقی ۱۳۶۹: ۳۸۹) مار در شاهنامه در داستان کشف آتش به دست هوشنگ و پیدادگریضحا که در ریختن خون جوانان وطن، نقش کلیدی دارد. در بیشتر اسطوره ها، مار با شیطان رابطه ناگسستنی دارد و شاید در داستان ملکوت نیز بازتاب حیل گری و مرموز بودن مار در دوست ناشناس باعث شده است تا او سخت مورد اعتماد دکتر حاتم قرار گیرد. ناشناس محرم راز دکتر حاتم است. دکتر حاتم همه اتفاقاتی که قرار است برای مردم شهر بیفتد و حتی کشتن زنش به دست خود را برای او نقل می کند و دوستناشناس به جای اینکه ناراحت و متألّم شود، حرف های دکتر را با سر تصدیق می کند و لبخند می زند:

آنها بیرون رفتند. هنوز به خیابان نرسیده بود که دکتر حاتم ناشناس را صدا زد. دیگران آن سوی خیابان، کنار جیب ایستادند. دکتر حاتم ناشناس را به درون خانه کشید و آهسته با لحنی قاطع گفت: برای این با تو حرف می زنم که می دانم امشب گفت و گو نخواهی کرد. ناشناس با حركتسر به تصدیق، جواب داد. دکتر حاتم نگاه سوزان را در چشم های او انداخت...، اما این را از ایشنو... این آمپول ها کودکان را خیلی زود خواهد کشت و بزرگترها را با فلج های تحمل ناپذیر گوناگون عوارض وحشتناک سرانجام می خواهد برد. آنوقت دکترهای شما چه خواهند کرد؟ بدبخت ها! آنچند جوان بیچاره... دیوانه خواهند شد.» (صادقی ۱۳۵۷: ۲۴-۲۵)

این همه اعتماد به ناشناس حاصل آشنایی قبلی با او است. آنها قبلاً با همدیگر آشنا شده و گویا نقشه شوم خود را برای کشتن دوستان طرح کرده اند. در اولین برخورد دوستانو آقا میمودتجن زده با دکتر حاتم این مطلب به وضوح دیده می شود:

دکتر حاتم که با پیژامه‌پیر و نآمده بود و خستگی و بی‌خوابی به‌خیمیزه کشید نو ادراش می‌کرد، به سلامشان پاسخ گفت. ظاهراً غیر از ناشناس که او را پیش از این دیده بود و می‌شناخت، دوستان دیگر از مشاهده قیافه و وضع او به حیرت افتادند. (همان: ۹)

از طرفی دوستی و همنشینی و آشنایی قبلی ناشناس با دکتر حاتم به وی قدرت پیشگویی و «غیب‌گویی» داده‌است:

ناشناس گفت: ولیمنچیزهای دیگر یا حساس می‌کنم. مثلاً اینکها مش‌چیزی می‌خواهد اتفاق بیفتد. حوادثی خواهد رخ دهد که از دایره وظیفه خود و حتم‌الجهواینبد بختی تازه که برای مودت پیش آمده، بیرون است...

ناشناس می‌گفت سنگین‌مر دچاق در دست گرفت و سر پایین آورد و در تاریک‌روشنه‌خطوط‌فر و انواع عمر آن‌خیر هشد. سکتهمی‌کنی. (همان: ۸)

در پایان داستان می‌بینیم که پیش‌گویی او به حقیقت می‌پیوندد و مرد چاق سکت می‌کند.

ب. یهودای اسخریوطی: چهره‌ای که از ناشناس در فصل آخر داستان ترسیم شده است، دقیقاً منطبق با چهره یهودای اسخریوطی در اسطوره‌های مسیحیت و *اناجیل چهارگانه* است. مطابق گزارش صریح *اناجیل*، یهودای اسخریوطی از حواریون نزدیک مسیح بود که سرانجام با وسوسه شیطان به او خیانت کرد و او را به سی درهم نقره به قوم یهود تسلیم کرد. عیسی در شام آخر خیانت او را در تسلیمش به فریسیان و کاهنان یهود در جمع یارانش متذکر شد: «وقت شام خوردن بود و شیطان قبلاً یهودای اسخریوطی، پسر شمعون، را برانگیخته بود که عیسی را تسلیم نماید.» (انجیل، یوحنا، ۱۳: ۲)

عیسی پاسخ داد: من این تکه نان را به‌دخلاک‌سفر و می‌برم و به‌دخلاک‌سفر و می‌دهم. او همان‌شخص است؛ پس وقتیکه تکه نان را به‌دخلاک‌سفر و برد، آنرا به یهودا، پسر شمعون اسخریوطی، داد. همین که یهودا القمه را گرفت، شیطان او را دو جو داد و شد. عیسی‌هاو گفت: آنچه می‌کنی، زودتر بکن. (همان: ۲۶ و ۲۷)

ناشناس نیز مانند یهودا به دوستان خود خیانت می‌کند و آخر شب در باغ منتظر دکتر حاتم می‌ماند تا در را برایش باز کند:

منشی جوان قد کشید و گفت: همو است. حتماً دکتر حاتم است. به او حال انتظار دهشتناک دست داده بود. ناشناس در انتهای دو ردیف درخت بید که به موازات دیوار باغ تا دور دست کشیده شده بود، قدم می‌زد. سایه اش روی زمین تکانه می‌خورد. بلند و کوه‌تاهو جابه‌جایی شد. ناگهان برگشت و تادریاغ‌دوید. اتومبیل دکتر حاتم و همراهانش پشتیکدرخت که هرساله عظیم‌چنار ترمز کرد. (همان: ۸۲)

او وقتی دکتر حاتم را می‌بیند، از شرم خیانت خود را پشت علف‌ها پنهان می‌کند. «تنها ناشناس خود شراپشتبوت‌ه‌ایاز علف‌های خود روپنهان کرده بود.» (همان: ۸۳)

در این داستان دکتر حاتم تنها به سه نفر آمپول تزریق نمی‌کند: آقای مودت به دلیل بیماری سرطان که به‌طور طبیعی او را خواهد کشت، شکو، رانده‌هو خدمت‌کارم. لکه قصد انتقام از او را دارد، و دوستان ناشناس که به‌هیچ‌مدت متکرده‌ها ست؛ به‌همین دلیل، وقتاً قایم‌ودت‌از دکتر حاتم می‌پرسد آیا مرگ‌آور بودن

آمپول‌ها حقیقت‌دارند؟ او ضمنتاً باید آن‌پاسخ می‌دهد: «امادرمذاقشما شیرین خواهد بود و در مذاق آن رفیق‌تان که پشت علف‌ها مخفی شده‌است.» (همان)

نکته جالب این است که او مانند یهودای اسخریوطی رسوا می‌شود و دکتر حاتم خیانت او را برملا می‌سازد. وقتی منشی جوان از دکتر حاتم علت این کشتار دسته‌جمعی و سیل‌های آمپول‌ها را می‌پرسد، دکتر حاتم پاسخ می‌دهد: «می‌توانید از آن رفیق‌تان بپرسید که امشب حرف نمی‌زند!» (همان: ۸۴)

مرد چاق گفت: از او؟ از او؟ پس او هم با شما است؟ هم دست‌اید؟ چه خیانتی! برای همین بود که به او سوزن نزدیک. آقای مودت به زانو به زمین نشست و دیوانه‌وار به‌خنده‌افتاد: خیلی خوب. پس فقط من زنده می‌مانم.

منواینه‌یودای اسخریوطیکهد و ستانشرابه‌شيطان فروخت، هر دو زنده

می‌مانیم و گاهی هر شب‌ها با جمع‌همسر قبر دوستانمان می‌رویم و فاتحه‌ای می‌خوانیم. (همان: ۸۵-۸۶)

سرانجام این داستان‌بال‌بخند مر موزان‌ها شناسایی می‌رسد. (همان: ۹۱)

پادشاه جهان و رئیس شهر

مطابق گزارش بندهش و گزیده‌های

زادسپر، زروان، خدایز مانی کران، هزار سالنذر می‌کند تا اگر پسر یاز او به دنیا آمد، او را اهرمز دینامد و پادشاهی جهان را به او بد هد. با این قربانی، در بطنش فرزندی پدید می‌آید، اما در ستر همان لحظه در موجودیت جنین دچار شک می‌شود و از این شک اهریمن پدید می‌آید. زروان وقتی به دوقلو بودن فرزندان پی می‌برد، عهد می‌کند به اولین فرزندی که به دنیا می‌آید، پادشاهی جهان را واگذار کند. اهریمن با بوی بد خود زودتر به دنیا می‌آید و به دروغ، خود را اهرمز معرفی می‌کند و پس از آن اهرمز با بوی خوش زاده می‌شود. (زیر ۱۳۷۴: ۱۱۳-۱۱۶)

زروان از دوازده هزار سال گیتی، نه هزار سال را به اهریمن بدکنش می‌دهد و سه هزار سال آخر را تا ابد به اهرمز اختصاص می‌دهد و در مقابل پادشاهی اهریمن، «برسم» را که مقام روحانیت و معنویت است، به اهرمز هدیه می‌دهد. در روایات اسلامی نیز خداوند تا پایان جهان به شیطان اجازه زندگی و فرصت می‌دهد. صخر جنی، مهتر دیوان و از یاران شیطان، نیز با دزدیدن انگشتر سلیمان، چهل روز پادشاه جهان می‌شود. در عهد جدید نیز شیطان پادشاه جهان خوانده شده است. (انجیل، یوحنا، ۱۲: ۳۱)

این خصیصه اسطوره‌ای شیطان را می‌توان به صورت بارز و آشکار، قبل از ملکوت در رمان معروف یکلایا و تنهایی / اثر تقی مدرسی مشاهده کرد. این داستان بر اساس اسطوره‌های عبرانی و عهد عتیق ساخته شده است و گویا در ادبیات داستانی معاصر، اولین اثری است که در آن اسطوره‌ها با تکنیک‌های مدرن داستان‌نویسی به خدمت گرفته می‌شوند. آغاز داستان یادآور داستان عاشقانه بیژن و منیژه شاهنامه است. این داستان ماجرای عاشق شدن یکلایا، دختر پادشاه بنی اسرائیل، و دل‌بستنا و به‌چوپان جوانی است. چون پدر از این قضیه آگاه می‌شود، دستور می‌دهد که چوپان را به دار بزنند و نیز فرمان می‌دهد دخترش را از قصر اخراج کنند. یکلایا مانند منیژه در علفزارهای کنار رودخانه می‌گردد و به یاد معشوق قبردار رفته‌اش ناله‌ها سر می‌دهد.

در این هنگام، شیطان با فانونس خود از راه می‌رسد و پس از شنیدن ماجرای عاشقانه دختر نگون بخت، داستان عصیان خود و پادشاهید و روز هبر شهر قوم بنی اسرائیل را برای یکلیا نقل می‌کند:

شیطان به واسطه دختر زیبار و بیبه نامتاما از قبیله بنی عمون بر میکاه، پادشاه بنی اسرائیل، غلبه می‌یابد. عازار، پسر میکاه، نیز گرفتار عشق تamar می‌شود. سرانجام این عشق پدیدار شدن نشانه‌های عذاب در آسمان بنی اسرائیل و شور و شرم در ماست. تا اینکه شائلول ماهیگیر میانجیگری می‌کند و میکاه مهلت می‌گیرد و از این عشق مصیبت‌بار بیهدرگاه حقیقنا همی برد و تو به می‌کند. از آن طرف تamar سوار بر عرابه با سنگ‌پرانی مردم از شهر خارج می‌شود.

در ظاهر، این کتاب بر داستان بلند ملکوت بسیار تأثیر داشته است. در داستان ملکوت نیز دکتر حاتم به این کتاب اشاره می‌کند: «دکتر حاتم از میان قفسه کتاب‌هایش کتاب کوچکی بیرون کشید و نشان داد و سکوت را شکست: اخیراً این را می‌خوانم. مطالب جالبی برای من در آن وجود دارد؛ یکلیا و تنه‌ایا و دیده‌اید؟» (همان: ۱۶) به لحاظ تکنیکی نیز ساختار ملکوت به یکلیا و تنه‌ایا او بسیار شبیه است. هوشنگ گلشیری در این باره می‌گوید:

در یکلیا، شیطان به دیدار یکلیا می‌آید و داستان اصلی کتاب را برایش نقل می‌کند و سرانجام باز به شیطان برمی‌گردیم و یکلیا و رودابانه. در ملکوت نیز ابتدا داستان دوستان است و آنگاه داستان اصلی کتاب که همان روابط م.ل. و دکتر حاتم باشد (یا بهوه و ابلیس یکلیا و تنه‌ایا او) و آنگاه باز به داستان دوستان می‌رسیم. (محمودی ۱۳۷۷: ۲۳۵)

دکتر حاتم در ابتدای داستان یک پزشک خسته و دلسوز به نظر می‌رسد، اما رفته رفته در طول داستان به شیطان اسطوره‌ها و ابلیس یکلیا و تنه‌ایا تبدیل می‌شود که ریاست کل شهر ناشناخته داستان را به عهده می‌گیرد و بر شخصیت‌های آن نفوذ پیدا می‌کند. هیچ نیرویی یارای مقابله و ستیز با او را ندارد؛ اگرچه فرد بارزاده‌ای چونم. ل. باشد. و یچون پادشاه مقتدر یاراد هکرده است که حکام بلا منازع می‌نباشند و آنرا از لو تاد میان به مدد آمپول‌های شپا ککند. در فصل ششم، دکتر حاتم در حالی که شنلسیاهیبیر دوشدارد، پادشاه یواقتدار خود را این گونه اعلام می‌کند:

«بهتر است فکرهای بیبهود را از سر تاند و رکنید. این آمپول‌ها تریا قیندار دکهد نبالش بروید. بهمنه منمی توانید اذیتیر سانید و مثلاً انتقام بکشید و یا مجبورم کنید که نجاتان بدهم.» (همان: ۸۵)

دکتر حاتم در این داستان، چه در هیأت پزشک و شاعر و فیلسوف و چه در هیأت همسر، بر دیگران حکومت می‌کند؛ پسر م.ل. را به پوچی می‌کشاند تا به دستپدر کشته شود، ساقیو ملکوتو دیگرزن‌هایش را کشته است، همان گونه که شاهگردها و دستیارانش را کشته و، و بر دیگران نیز از راه پزشکی تأثیر می‌گذارد و آنها را می‌کشد.

نتیجه

داستان بلند ملکوت اثر بهرام صادقی در ادبیات داستانی معاصر ایران از جمله داستان‌هایی است که از بن‌مایه اسطوره‌ای برخوردار است. در این داستان شخصیت دکتر حاتم براساس ویژگی‌های برجسته اسطوره‌ای و تا حدودی دینی و ادبی شیطانپرداخته شده است. «شک و تردید»، «قتل و ویرانگری»، «دروغ‌گویی» و «پادشاهی مستبدانه عوام‌فریب بر جهان» از جمله صفات اهریمن در اسطوره‌ها و ادیان است که به‌وضوح در رفتار دکتر حاتم مشاهده می‌شود. «آپول‌ها» و «دوستناشناس» نیز این شخصیت را هرچه‌بیشتر به شیطان و اهریمن نزدیک می‌کنند. به نظر می‌رسد نویسنده زمان خلق این داستان (۱۳۴۰) کوشیده است با نسبت دادن صفات پلید شیطان به شخصیت دکتر حاتم با طنزی تلخ، سیاهی‌های جامعه سرخورده روزگار خود را به‌گونه‌ای به تصویر بکشد؛ جامعه‌ای که در پایان چیزی جز «تباهی» و «نیستی» و «مرگ» نخواهد داشت. بدین ترتیب تعهدی که در دهه‌های سی تا پنجاه بین نویسندگان و شاعران مطرح بود مبنی بر اینکه مشکلات و سیاهی‌ها و سرخوردگی‌های جامعه خویش را به‌ر نحو در آثار خود نمودار سازند، در ملکوت به‌مدد ویژگی‌های پلید شیطان در اسطوره‌ها و ادیان به تصویر کشیده شده است. با توجه به آنچه گذشت، می‌توان گفت اسطوره‌ها در هر زمان پیامی نو در ذهنیت نویسندگان و شاعران به کار گرفته می‌شوند و در پدید آمدن آثار برجسته ادبی و شخصیت‌های داستانی سهم بسزایی دارند.

کتابنامه

- قرآن کریم.
کتاب مقدس.
آموزگار، ژاله. ۱۳۷۴. *تاریخ اساطیری ایران*. تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت).
اراد و ایراف‌نامه. ۱۳۷۲. فیلیپ ژینو. ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار. تهران: شرکت انتشارات معین و انجمن ایران‌شناسی فرانسه.
الیاده، میرچا. ۱۳۶۲. *چشم‌اندازهای اسطوره*. ترجمه جلال ستاری. تهران: توس.
انوشه، حسن. ۱۳۷۶. *فرهنگ‌نامه ادبی فارسی: دانشنامه ادب فارسی* ۲. ج ۲. تهران: سازمان چاپ و انتشارات.
اوستا. ۱۳۷۷. گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه. ج ۲. تهران: مروارید.
به‌آذین، م. ا. ۱۳۵۷. *مه‌ره مار*. تهران: آگاه.
بهار، مهرداد. ۱۳۶۲. *پژوهشی در اساطیر ایران (پاره نخست)*. تهران: توس.
پاک‌رو، فاطمه. ۱۳۹۱. «نقد تطبیقی اسطوره آفرینش در شاهنامه فردوسی و مهابهاراتای هندی». *فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناسی*. ش ۲۷.
پوردوود، ابراهیم. ۱۳۸۰. *فرهنگ ایران باستان*. تهران: اساطیر.
حسینی، مریم و سارا پورشعبان. ۱۳۹۱. «اسطوره‌های ترکیبی پیکرگردانی در هزار و یک شب». *فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناسی*. ش ۲۷.
خلف تبریزی، محمدحسین متخلص به برهان. ۱۳۵۷. *برهان قاطع*. به اهتمام محمد معین. تهران: امیرکبیر.
دادگی، فرنخ. ۱۳۶۹. *بندهش*. گزارش مهرداد بهار. تهران: توس.
زادسپریم. ۱۳۶۶. *گزیده‌های زادسپریم*. ترجمه محمد تقیراشد محصل. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
زهر، آر. سی. ۱۳۷۴. *زروان یا معمای زرتشتی‌گری*. ترجمه تیمور قادری. تهران: فکرروز.

- صادقی، بهرام. ۱۳۵۷. ملکوت. تهران: کتاب زمان.
- غنیمی هلال، محمد. ۱۳۷۳. ادبیات تطبیقی. ترجمه و تحشیه و تعلیق سیدمرتضی آیت‌الله‌زاده شیرازی. تهران: امیرکبیر.
- فردوسی، ابوالقاسم. ۱۳۸۷. شاهنامه (بر اساس چاپ مسکو). به کوشش سعید حمیدیان. ج ۱. چ ۹. تهران: قطره.
- فره‌وشی، بهرام. ۱۳۵۲. فرهنگ پهلوی. تهران: دانشگاه تهران.
- گریمال، پی‌یر. ۱۳۶۹. اسطوره‌های بابل و ایرانباستان. ترجمه ایرج علی‌آبادی. تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- گوته، یوهان ولفگانگ فون. ۱۳۶۳. فاوست (بخش ۱ و ۲). ترجمه اسداله‌مبشری. تهران: آگاه.
- لاهیجی، شمس‌الدین محمد. ۱۳۷۸. مفاتیح‌الاحیاء جازفی شرح گلشن راز. مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمد رضا بزرگر خالقیو عفت‌کریاسی. تهران: زوآر.
- محمودی، حسن. ۱۳۷۷. خون آبی بر زمین نمناک: در نقد و معرفی بهرام صادقی. تهران: آسا.
- مدرسی، تقی. ۱۳۳۵. یکلیا و تنهایی او. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- مولوی، جلال‌الدین محمد. ۱۳۸۷. مثنوی معنوی. تصحیح رینولد نیکلسون. تهران: فراروی.
- میرصادقی، جمال. ۱۳۶۵. ادبیات داستانی: قصه، داستان کوتاه، رمان. تهران: مؤسسه فرهنگی ماهور.
- میرعبادینی، حسن. ۱۳۶۹. صد سال داستان‌نویسیدر ایران. ج ۱. تهران: تندر.
- نجم‌الدین رازی. ۱۳۷۷. مرصادالعباد. تصحیح محمد امین ریاحی. تهران: علمی.
- واحد دوست، مهوش. ۱۳۸۱. رویکرد علمی به اسطوره‌شناسی. تهران: سروش.
- همیلتون، ادیت. ۱۳۷۶. سیری در اساطیر یونان و رم. ترجمه عبدالحسین شریفیان. تهران: اساطیر.
- یاحقی، محمدجعفر. ۱۳۶۹. فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی. تهران: وزارت فرهنگ و آموزش عالی؛ مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی؛ سروش.

References

The Holy Quran.

The Holy Bible.

Āmouzgār, Zhāleh. (2009/1374SH). *Tārikh-e asātiri-e Iran*. Tehran: Sāzmān-e motāle'e va tadvin-e kotob-e darsi (SAMT).

Anousheh, Hasan. (1997/1376SH). *Farhangnāmeḥ-ye adabi-ye Farsi*: Dāneshnāmeḥ adab-e fārsi 2. Vol. 2. Tehran: Sazmān-e chāp o enteshārāt.

Ardāvīrāf-nāmeḥ. (2007/1372SH). Gignoux, Philippe. Translation and research by Zhāleh Āmouzgār . Tehran: sherkat-e enteshārāt-e mo'in va anjoman-e Iran shenāsi farānse.

Avestā. (1997/1377SH). Ed. by Jalil Doustkhāh. 2 Vols. Tehran: Morvārid.

Bahār, Mehrdād. (1983/1362SH). *Pazhouheshi dar Asātir-e Iran* (pāreh-e nakhost). Tehran: Tous.

Bahār, Mehrdād. (2007/1386SH). *Pazhouheshi dar asātir-e Iran (Pāreh-e Nakhost va Doyyom)*. Ed. by: Katāyoun Mazdāpour. 6th Ed. Tehran: Āgāh.

Beh Āzin, M. A. (1978/1357SH). *Mohreh-e mār*. Tehran: Āgāh. Bible.

Dādegi, Faranbagh. (1990/1369SH). *Bondehesh*. Tr. by Mehrdād Bahār. Tehran: Tous.

Eliad, Mircea. (1983/1362SH). *Cheshmandāz-hā-ye Ostoureh (Aspects du mythe)*. Tr. by Jalāl Sattāri. Tehran: Tous.

Farahvashi, Bahrām. (1973/1352SH). *Farhang-e pahlavi*. Tehran: University of Tehran.

Ghanimi Helāl, Mohammad. (1994/1373SH). *Adabiyāt –e tatbighi*. Translation and annotation by Seyyed Morteza Ayat ollāh zādeh Shirazi. Tehran: Amirkabir.

Goethe, Johann Wolfgang von. (1984/1363SH). *Fāwst (parts 1 & 2) (Faust)*. Tr. by Asadollāh Mobasheri. Tehran: Āgāh.

Grimal, Pierre. (1990/1369SH). *Ostoureh-hā-ye Bābel va Iran-e Bāstān (Perse De et Babylone De legendes et Contes)*. Tr. by Iraj 'Ali Ābādi. Tehran: sazma-n-e enteshārāt va āmouzeh-e enghelāb-e eslāmi.

Hamilton, Edit. (2004/1384SH). *Seyri dar Asātir-e Younān o Rom (Mythology: Timeless tales of Gods and Heroes)*. Tr. by 'Abd-ol-hossein Sharifiyān. Tehran: Asātir.

Hosseini, Maryam va Sārā Pour Sha'bān. (2012/1391SH). "*Ostoureh-hā-ye tarkibi-ye peykar gardāni da Hezār o yek shab*". Faslnāmeḥ-ye adabiyāt-e erfāni va ostoureh shenākhti. No. 27.

Khalaf Tabrizi, Mohammad hossein. (1978/1357SH). *Borhān-e ghate'*. With the efforts of Mohammad Mo'in. Tehran: Amirkabir.

Lāhiji, Shams-oddin Mohammad. (1999/1378SH). *Mafāti 'h-ol-e 'jāz fi shar 'h-e Golshan-e rāz*. With the introduction and efforts of Mohammad Rezā Barzegar Khāleghi and 'Effat Karbāsi. Tehran: Zavvār.

Mahmoudi, Hasan. (1998/1377SH). *Khoun ābi bar zamin-e namnāk: dar naqd o mo'arefi-ye Bahrām Sādeghi*. Tehran: Āsā.

Mir'ābedini, Hasan. (1990/1369SH). *Sad sāl dāstān nevisi dar Iran*. Vol. 1. Tehran: Tondar.

Mirsādeqi, Jamāl. (1986/1365SH). *Adabiyāt-e dāstāni: qesseh, dāstān-e koutāh, roman*. Tehran: mo'asseseh farhangī-ye Māhour.

Modarresi, Taghi. (1956/1335SH). *Yekliyā va tanhā'i ou*. Tehran: Bongāh-e tarjomeh va nashr-e ketāb.

Mowlavi, Jalāl-oddin Mohammad. (2008/1387SH). *Masnavi-ye Ma'navi*. Ed. by R. N. Nicholson. Tehran: Farārōuy.

Pākrou, Fātemeh. (2012/1391SH). "*Naqd-e tatbighi-ye oustoureh āfarinesh dar Shāhnāmeḥ Ferdowsi va Mahābahārātā-ye Hendi*". Faslnāmeḥ-ye adabiyāt-e erfāni va oustoureh shenākhti. No. 27.

Pourdāvood, Ebrhim. (2001/1386SH). *Farhang-e Iran-e bāstān*. Tehran: Asātir.

Rāzi, Najm-oddin Abubakr. (1994/1377SH). *Mersād-ol 'ebād*. Ed. by Mohammad Amin Riyā'hi. Tehran: 'Elmi va farhangī.

Sādeghi, Bahrām. (1978/1357SH). *Malakout*. Tehran: ketāb-e zamān.

Vāheddoust, Mahvash. (1998/1381SH). *Rouykard-e 'elmi be oztoureh shenāsi*. Tehran: Soroush.

Yāhaqi, Mohammad Ja'far. (1996/1375SH). *Farhang-e asātir o eshārāt-e dāstāni dar adabiyāt-e fārsi*. Tehran: Vezārat-e farhang o amouzesh-e 'ali; mo'asseseh motāle'āt o tahghighāt-e farhangī; Soroush.

Zā desparam. (1987/1366SH). *Gozide-hā -ye Zā desparam*. Ed. by Mohammad Taqi Rāshed Mohassel. Tehran: Moassese-ye motāle'āt va tahqiqāt-e farhangī.

Zaehner, R. C. (1995/1374SH). *Zorvān yā mo'ammā-ye Zartoshtigari*. Tr. by Teimour Qāderi. Tehran: Fekr-e rouz.